

اعترافات

میناتو کانائہ

ترجمہ بہارہ صادقی



کتاب کرام پبلس

فهرست

۷	فصل اول: قدیس
۵۸	فصل دوم: فدا شده
۹۶	فصل سوم: فرد خیر خواه
۱۳۴	فصل چهارم: جوینده
۱۸۱	فصل پنجم: معتقد
۲۲۷	فصل ششم: اوانجلیست

فصل اول: قدیس

وقتی شیرهایتان را نوشیدید، لطفاً پاکتش را داخل جعبه برگردانید. مطمئن شوید آن را در قسمتی که شماره‌تان نوشته شده است گذاشته‌اید و بعد هم به نیمکستان برگردید و بنشینید، البته تقریباً همه‌تان این کار را بارها انجام داده‌اید. چون امروز آخرین روز سال تحصیلی است، به این خاطر امروز را آخرین روز «وعدۀ شیر» اعلام می‌کنیم. از همه‌تان ممنونم که در این برنامه شرکت کردید. شنیده‌ام برخی از شما پرسیده‌اید آیا این برنامه سال دیگر نیز ادامه خواهد داشت یا نه؟ باید بگویم که خیر، دیگر چنین برنامه‌ای نداریم. امسال هم مدرسه ما به‌صورت تصادفی به‌وسیله کمپین وزارت بهداشت به‌عنوان یک مدرسه راهنمایی نمونه جهت ترویج استفاده از محصولات لبنی انتخاب شد. از ما خواسته شد روزانه به هریک از شما یک پاکت شیر بدهیم و حالا منتظر آزمایش‌های جسمانی ماه آوریل هستیم تا قد و تراکم استخوانتان را بسنجیم و ببینیم آیا نسبت به میانگین کشوری افزایشی داشته است یا خیر؟

بله، می‌دانم فکر می‌کنید با شما مثل موش آزمایشگاهی رفتار کرده‌ایم و مطمئناً امسال برای کسانی که تحمل لاکتوز را نداشتند یا اینکه کلاً به شیر علاقه‌مند نبودند سال ناخوشایندی بوده است، اما مدرسه ما به‌صورت تصادفی برای این برنامه انتخاب شد و برای هر کلاس، شیرهای پاکتی به‌همراه جعبه‌هایی با فضاهای مکعبی کوچک به‌منظور نگهداری‌شان تهیه شد که به‌وسیله آن، هرکدام از شما را با شماره صدلی‌تان شناسایی می‌کردیم و درحقیقت به همین شیوه آمار کسانی که

شیرهایشان را می نوشیدند و آنان که شیرشان را نمی نوشیدند در اختیار داشتیم. شما که چند دقیقه پیش داشتید با خوشحالی شیر را میل می کردید، پس چرا حالا این شکلک ها را در می آورید؟ چه می شود اگر هر روز مقداری شیر بنوشید؟ شما دارید وارد سن بلوغ می شوید، بدنتان در حال رشد و تغییر است و می دانید که شیر به استحکام استخوان هایتان کمک می کند. چند نفر از شما در خانه هم شیر می نوشید؟ کلسیم حتی برای دیگر اعضای بدن هم مفید است؛ به عنوان مثال، برای رشد و عملکرد سیستم عصبی تان - کمبود کلسیم شما را عصبی و بی قرار می کند.

فقط بدنتان نیست که در حال رشد و تغییر است، من از کارهایتان خبر دارم و چیزهایی شنیده ام؛ مثلاً شما آقای واتانابه^۱ در خانواده ای بزرگ شده اید که از ابتدا مغازه لوازم الکتریکی داشته اند. می دانم که یاد گرفته اید چگونه فیلم های بزرگ سالان را از سانسور در آورید و می دانم بعد آن ها را بین پسرها پخش می کنید. دارید بزرگ می شوید! ذهنتان به همان سرعت بدنتان در حال تغییر است. می دانم مثال خوبی نزدم؛ اما منظوری از این حرف این بود که دارید وارد مرحله ای از بلوغ می شوید که به آن «دوران یاغیگری» می گویند. در این دوران، دختران و پسران بسیار حساس می شوند، با کوچک ترین چیزی آسیب می بینند و بسیار تحت تأثیر محیط قرار می گیرند. همین که سعی می کنید خودتان را بشناسید، شروع می کنید به تقلید از هر چیز و هر کسی که در محیط اطرافتان است. به گمانم اگر صادق باشید بسیاری از شما تا به حال این تغییرات را در وجود خود احساس کرده اید. همین حالا هم یک نمونه خوب را دیدید. تا چند دقیقه پیش فکر می کردید نوشیدن شیر برای سلامتی تان مفید است، اما وقتی گفتم این برنامه فقط یک آزمایش بوده است، احساساتان به طور ناگهانی در مورد شیر تغییر کرد. درست می گویم؟

با این حال، هنوز هم هیچ چیز عجیب و غریبی در این باره وجود ندارد - تغییر ذهن و افکار، طبیعت آدمی است و تنها مختص به سن بلوغ نیست. در واقع، معلمان گفته اند کلاس شما از کلاس های دیگر آرام تر و خوش رفتارتر است. شاید باید از خود شیر تشکر کنیم. اما امروز می خواهم مطلبی مهم تر به شما بگویم. می خواهم بدانید که من آخر این ماه از کارم استعفا می دهم. منظوری این نیست که می خواهم به مدرسه دیگری بروم، بلکه از شغل معلمی کناره گیری می کنم. به این معنی که شما آخرین دانش آموزانی هستید که به آن ها تدریس می کنم و تا وقتی زنده هستم شما را به یاد خواهم داشت. حالا همگی سر جاهای تان بنشینید. از توجهی که به این موضوع نشان دادید متشکرم - به خصوص از آن هایی که به نظر می رسد از شنیدن خبر رفتن من متأسف شدند. چه شده؟ آیا دارم به دلیل حادثه ای که رخ داد استعفا می دهم؟ بله، گمان می کنم همین طور باشد و برای همین دوست دارم امروز مقداری از وقتتان را بگیرم و در مورد این مسئله با شما صحبتی داشته باشم. حالا که دارم کناره گیری می کنم، دوباره به این فکر افتاده ام که معلم بودن چه معنا و مفهومی برایم داشته است.

من برای هیچ کدام از دلایل رایجی که بین مردم شایع است معلم نشدم - مثلاً چون معلمی داشته ام که زندگی ام را تغییر داده یا چیزهایی شبیه به این. شاید با خودتان بگویید دلیلش این بوده که در خانواده بسیار فقیری بزرگ شده ام. از وقتی کوچک بودم والدینم به من گفتند هرگز نمی توانند مرا به دانشگاه بفرستند، چون از نظر آن ها فرستادن یک دختر به دانشگاه کاری بیهوده بود، اما فکر می کنم همه این ها اشتیاق مرا برای رفتن به دانشگاه بیشتر کردند. من مدرسه را دوست داشتم و دانش آموز خوبی هم بودم. زمانش که فرارسید، بورس تحصیلی گرفتم - شاید به این خاطر که خیلی فقیر بودم - در دانشگاه ملی شهر زادگاهم ثبت نام و در رشته مورد علاقه ام یعنی علوم تحصیل کردم. با اینکه هنوز فارغ التحصیل نشده بودم، در